

















دو کلمه است که در لغت آمده است و در کتب لغت نیز آمده است و در کتب لغت نیز آمده است

و جمع ایمان و ایمان گویند خواه حافظ گوید عبت شراب بعد کس مشرب می شود چه چنان بن  
 خلاف مذہب آنان جمال بنان بن بن یعنی خلاف مذہب زایدان قاعده مخفی مانند که از  
 عقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلفظ چیز و چه حیثیت تعبیر کنند و بلفظ کدام و  
 کس و کیفیت از ذوی العقول سعدی گویند نباید بستن این چیز و کس آن که اول بود  
 کار بستن معنی نباید بست در غیر ذوی العقول و ذوی العقول را قاعده  
 چنانچه در عربی بعضی کلمات بر آن تاکید می آید و ملحقه معنی انداز چون حسن بن همچنین بعضی  
 لفظ در فارسی بر آن تاکید می آید و معنی جاندار چون شیب و تیب معنی سرگشته و دامن بود  
 معنی سفله و ترث و مرت بالفتح و تان مال و تار و مار یعنی پریشان حکیم سنائی گوید  
 ای بسا باده نوش کعبیان بترت مرت از دعای سکریان بای بسا نیز که جباران  
 تان و مال از دعای غمخواران بکنین فرق این است که در عربی بی و او و عطف است  
 در فارسی بو او و عطف قاعده و چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز  
 متصرف می باشد و جامد جامد چون نماز و افکار که نمیتوان گفت می نمازد و متصرف چون  
 شگافت و نواخت که میتوان گفت می شگافت و می نوازد و علامت اقتیاز آنکه هر صیغه که مصدر  
 بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد است چون نماز کردن و افکار کردن و هر صیغه که  
 مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اول صیغه آید متصرف است چون شگافتن  
 و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجای مصدر و حال مصدر استعمال کنند  
 چون کرد یعنی کردن و کردار و گفت یعنی گفتن و گفتار سعدی گوید عبت گفت عام  
 بگوش جان بشنوید و زمانه بگفته بشنید که در این معنی گفتار عالم بگوش جان بشنوید قاعده  
 کلمه که در آخر اول الف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن لفظ و یا و بار او بدل کنند

نسخه ای از کتب لغت است که در کتب لغت نیز آمده است و در کتب لغت نیز آمده است

در کتب لغت نیز آمده است و در کتب لغت نیز آمده است

در کتب لغت نیز آمده است و در کتب لغت نیز آمده است





























سنت الفانم من ...  
 سالک در فانی ...  
 نغمه در بیان ...

بلکه مستحسن می شمارند مثل متران با حال قافیه می سازند و مثل عبارت است از آن حرفی که  
 که واسطه باشد میان کلمه و کلمه و در خاور و یاور و نزد جمهور شعرار عادت تکرار  
 بخصوص در قوافی واجب نیست <sup>عادت</sup> در اصل قافیه می سازند و در حرف عبارت است از الف ساکن  
 ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یاء ساکن ما قبل مکسور که پیش از وی واقع شده باشد  
 بی واسطه تکرار و این دو نوع است یکی تکرار بی واسطه باشد چنانچه الف جهان در  
 و زمان و واو جنون و چون و یا چنین و چنین دوم آنکه حرف ساکن واسطه باشد چون  
 هفت و باخت و دوست و پرست و بخت و گنجت و این هنگام الف و واو و یاء تکرار را در  
 اصلی گویند و آن ساکن را درون زائد و رعایت تکرار درون مطلقاً در قوافی واجب است و  
 درون زائد حکم استقرائش است شاعر گوید بیت رونق زائد شش بود ای دو فنون  
 خاور و زمین و شین و فاونون و چنانچه باخت و باخت و آرد و کار دور است و کاشت  
 و داشت و کاشت و یافت و یافت و راند و ماند و علی هذا القیاس قید حرف ساکن  
 غیر درون که پیش از وی باشد بی واسطه و این حرف در لفظ فارسی همیشه از واژه  
 یافته نشده است چنانچه شاعر گوید بیت حرف قیداندر زبان فارسی زده و وبالاست  
 بشوای فتی با و خاور و آرزو زمین و شین و غلین و فاونون و واو و یاء چنان که  
 ابر تخت و بخت و در دوست و درم و نرم و دست و دست و گشت و مغز و  
 نغز و خفت و گفت و بند و بند و پوشش و جوشش و مهر و میکش و کیکش و رعایت تکرار  
 قید در قوافی واجب است اما عارضی که بعد از وی است وصل است و خروج و فرغ  
 و ناز و وصل عبارت است از حرفی که بر وی می بندد خواه مشهور ترکیب باشد چون  
 میم دارم و کارم و خواه غیر مشهور ترکیب مانند لاله و پیاله و حرف وصل حکم استقرائش

در فارسی ...  
 بیت ...  
 در اصل ...  
 در قوافی ...  
 در لفظ فارسی ...  
 در ترکیب ...  
 در شعر ...

سنت الفانم من ...



بسم الله الرحمن الرحيم

ده ست رباعی ده بود وصل فارسی گوراء الف و وال و کاف و با و یا و حرف جمع  
 و لغات و مصدره حرفه تصغیر در ابطه است دیگر الف چون بار و نگار و ال  
 چون کند و زندگان چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون سنی  
 و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اصناف چون سرور و بر مصد  
 چون گفتن و سوختن حرف تصغیر چون باغچه و راجحه حرف را بطه  
 چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که وصل پیوند مانند سیم و زین  
 بعیت ماکشته آن وصل یاریم با دست ز خونبان نزاریم نه فرید چست است که  
 بخروج پیوند مانند شین وین بعیت آن دل که بدست دلبری بستیمش  
 هر چند گسست باز پیوستیم القصه پس بیایم اول گفته نیم چون شیشه بدست سنگ  
 بشکستیمش تا ناره عبارت است از حرفی که بزرگ پیوند خواهد یکی باشد مانند شین و زین  
 بعیت دل که بدست تو سپردتمش بازده ای جان که ببرد ستمش خواه بیشتر مانند سیم و  
 شین وین بیت بعیت آذل که بدست تو سپردتمش بیای جان بده اکنون که ببرد ستمش  
 و رعایت نگار این چار حرف از ضروریات است **مصطلح** لفظ اول مصراع اول را  
 صدر گویند و لفظ آخر مصراع اول را مطلع و لفظ آخر مصراع اول را مطلع و لفظ آخر مصراع اول را مطلع  
 میان صدر و مطلع و عجز واقع شود از احتیاج گویند مثلاً درین بیت مطلع خدیو  
 بخشنده دستگیر که رسم خطایش پورش بر لفظ خداوند صدر است و لفظ دستگیر  
 و لفظ کریم مطلع و لفظ پذیر عجز و الفاظ دیگر که میان این چهار الفاظ واقع اند **مصطلح**  
 بیت اول قصیده و غزل را مطلع و سبدا گویند و بیت ثانی را زب مطلع و حسن مطلع  
 و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر ششگانه صفت چهار و گزارد و سبزه با

این بیت را در بعضی کتب  
 از غایت تا فایده که منقول  
 است در کتب لغت است  
 و در بعضی کتب  
 از غایت تا فایده که منقول  
 است در کتب لغت است  
 و در بعضی کتب  
 از غایت تا فایده که منقول  
 است در کتب لغت است

این بیت را در بعضی کتب  
 از غایت تا فایده که منقول  
 است در کتب لغت است



در کتب از جمله تقاضا است و اگر ذکر کنند آنرا از زبانه خوانند چنانچه در فضائلی از ادب  
 مطلب عشق یا بیان حال غیر آن بمرح ممدوح یا نحو ممدوح و غیر آن انتقال کنند صنعت  
 اعراض که آن را اسناد را که دشواری گویند عبارت است از آنکه در کلام چیزی  
 که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مباح یا مباح  
 یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو میگویند شاعر گوید طبیعت صبا کشتن و جان تازه  
 کشت بر خد کل غازه که لفظ کشتن و جان تازه دعا است و رحن صبا سعد گوید طبیعت  
 جنوی خرد مندر فرخ نهاد و نزار و جهان تا جهان نیست یاد با لفظ تا جهان است یاد  
 و عاقبت در حق ممدوح و همچنین طبیعت زلفت که شکسته با زودول با بر دل  
 زوده است مشکل که لفظ شکسته با زودول بطریق وصف زلفت با دعا در حق دل  
 مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت طبیعت زگستان شده نیز اینجاست  
 چه بلانام خدا خوش حشوی با بر افع چشم زخم بر اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت  
 خاک باوم در دین درین بیت که طبیعت دوست را دشمن گرفتنی بر فریب دست  
 خاک باوم در دین حاشا اگر فرزند نهایی عذر جرات گستانی ذکر یافته و اگر محصل بر این  
 وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه طبیعت زود زود کشتن  
 رویت منور آده جان هاشبان تیره زلفت نام مشک افشان بلکه لفظ کشتن  
 و لفظ تیره بعد شب محض بر رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو  
 خوانند چنانچه مصرع مستم زغم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم بی افاده مستم تکرار

افتضاب گویند چنانچه در خطب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ اما بعد و در خطبه بعد از بیان  
 القاب و اظهار شوق بعد از او تا شایانکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین دیگر باب و در  
 در کتب از جمله تقاضا است و اگر ذکر کنند آنرا از زبانه خوانند چنانچه در فضائلی از ادب  
 مطلب عشق یا بیان حال غیر آن بمرح ممدوح یا نحو ممدوح و غیر آن انتقال کنند صنعت  
 اعراض که آن را اسناد را که دشواری گویند عبارت است از آنکه در کلام چیزی  
 که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مباح یا مباح  
 یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو میگویند شاعر گوید طبیعت صبا کشتن و جان تازه  
 کشت بر خد کل غازه که لفظ کشتن و جان تازه دعا است و رحن صبا سعد گوید طبیعت  
 جنوی خرد مندر فرخ نهاد و نزار و جهان تا جهان نیست یاد با لفظ تا جهان است یاد  
 و عاقبت در حق ممدوح و همچنین طبیعت زلفت که شکسته با زودول با بر دل  
 زوده است مشکل که لفظ شکسته با زودول بطریق وصف زلفت با دعا در حق دل  
 مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت طبیعت زگستان شده نیز اینجاست  
 چه بلانام خدا خوش حشوی با بر افع چشم زخم بر اندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت  
 خاک باوم در دین درین بیت که طبیعت دوست را دشمن گرفتنی بر فریب دست  
 خاک باوم در دین حاشا اگر فرزند نهایی عذر جرات گستانی ذکر یافته و اگر محصل بر این  
 وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار نشود حشو متوسط خوانند چنانچه طبیعت زود زود کشتن  
 رویت منور آده جان هاشبان تیره زلفت نام مشک افشان بلکه لفظ کشتن  
 و لفظ تیره بعد شب محض بر رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود آنرا حشو  
 خوانند چنانچه مصرع مستم زغم عشق تو مستم مستم که لفظ مستم بی افاده مستم تکرار

صفت کبر و العجز عبارتست از آنکه یکی از دو لفظ کبر یا عجز مشتق باشد و یکی  
 متجانس در آخر یعنی ابرو نماید و لفظ دوم را در صدر اول و در حشوان یا عروض آن  
 یا در سطر ذکر کنند و مراد بکبر آنست که دو کلمه متفق اللفظ و المعنی باشد و مراد بعجز آنست  
 که در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بمتفق آنست که یکی از دیگری بر آورده باشند  
 و مراد بمتجانس آنست که در اکثر الفاظ مشترک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب  
 چار در چهار شاخه میشود <sup>ص</sup> امثله رد العجز من الصد بهر جا که در مثال رد العجز من الصد  
 مع التکرار بیت کاین را بگذرانیم <sup>ص</sup> کاین روزگار آمد کار و العجز من الصد مع التجانس  
 بیت بانی بیت دین سجانی بدلت و شعر را حکمایانی بدانند انواع علم از آن مشتق  
 سوی نوروی قاصی بدانند <sup>ص</sup> رد العجز من الصد مع الاشتقاق بیت لطف کین بر  
 ضعیف از آنکه از تو عامست <sup>ص</sup> بر همه الطاف <sup>ص</sup> رد العجز من الصد مع التجانس  
 نام در گاه نو سر و نامی <sup>ص</sup> باو شاخ علم تو نامی <sup>ص</sup> با اشتباه رد العجز من الصد مع التجانس  
 من الحشوع <sup>ص</sup> التکرار بیت سخن اندر هیچ کس نیست <sup>ص</sup> هر چند خور تو نیست هیچ  
 رد العجز من الحشوع مع التجانس بیت در مقامیکه بار نخندد بر پیش این را نباشد بار <sup>ص</sup> رد العجز  
 من الحشوع الاشتقاق بیت کار لطف تو نیست خبر سعاف <sup>ص</sup> تو با ضعاف بینی  
 الطاف <sup>ص</sup> رد العجز من الحشوع مع التجانس بیت سپهر پر شده پرویز نیست خون افشان  
 که قطره اشس سر کسری و باج پرویز است <sup>ص</sup> امثله رد العجز من العروض کذلک رد العجز  
 مع التکرار بیت ساتی حدیث سر و کل لاله می رود <sup>ص</sup> این بحث بالمله غساله می رود <sup>ص</sup> رد العجز  
 من العروض مع التجانس بیت کنون که می دهد از بوستان نسیم بهشت <sup>ص</sup> با عارف  
 که نسیم برود <sup>ص</sup> نقد بهشت <sup>ص</sup> رد العجز من العروض مع الاشتقاق بیت تا کج نعمت

این از لفظ کبر و عجز  
 است اخذ کرده اند  
 تا بقیع روزان  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در  
 سبب در میان که در



و غیر مشهور معنی قرین بعید گرفته شود گمانا لا یخفی علی ارباب المعانی صنعت لفظ  
 و نشر عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر را  
 واحد از آن بقیه بگیرد و تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بر ترتیب اجمال باشد  
 و این در لفظ و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ایاد رسا عدد و انگشت و گوش و گردن ملکوت  
 ظفر بایره امل خاتم منیر حلقه شرف زیور و دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را  
 لفظ و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت آن زمین و زلف و قد استقیم  
 راست بگویم الف لام و میم سوم آنکه در هم بر هم باشد و این را لفظ و نشر مخلط الترتیب  
 گویند چنانچه بیت افز و خشن و سب و خشن و جامه در بدن پروانه زمین شمع زمین  
 گل زمین آموخت صنعت ایراد و امثل عبارت است از آنکه در کلام چیزی را  
 بطریق امثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال امثل گویند بیت حافظ  
 از باد خسران در همین دهر سرخ پنج فکر معقول بفرنا گل بخار کجاست و اگر مشهور  
 نباشد ضرب امثل گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن است  
 از دل من تا دل تو روزن است صنعت تشبیه عبارت است از آنکه چیزی را  
 شبیه چیزی گردانند در معنی که آن معنی را این چیز ثانی زیادتیا اختصاص باشد مقصود  
 بیان اشتراک آن دو چیز در معنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را  
 چهار چیز لازم است اول چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا مشبه بفتح باس میگویند  
 گویند دوم چیزیکه با او مانند گردانند و آنرا مشبه به گویند سوم معنی که آن دو چیز در آن  
 شریک باشد و آنرا وجه شکیبند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آن را ادوات  
 تشبیه گویند چنانچه مثل چون و چو و مانند آن و این هر چهار امر را از کلمات تشبیه گویند



مثلا بدین ترکیب مصرع ای درخت همچو آفتاب منیر در رخ مشبه است و آفتاب مشبه  
 و بزین و لغمان که رخ را با آفتاب بلا طئه آن تشبیه داده و چه شبیه و لفظ همچو او تشبیه  
 پس اگر چه شبیه کلام مذکور نشود و آنرا تشبیه محمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اخفا  
 آفتاب بجانب منیر آفتاب در صورت فلک صافست و چه شبیه منیر خواهد بود کلا یعنی و اگر مذکور  
 شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لا غر قونی نشان چو ایم  
 و فایده در این تنگ تو نمایاب همچو کام جهان بدو نیز اگر حرف تشبیه مذکور شود تشبیه  
 مرسل گویند چنانچه بیت خوابم شدن بهستان چون غنچه بادل تنگش و آنجا  
 به نیکنایم پیر است درین بدو اگر مذکور نشود تشبیه مرکب خوانند چنانچه بیت کیشب  
 ز داشت بر رخ طم زلف هندویت با بانگم مندوان همه باشند با سبان یعنی زلف  
 که همچو بند دست صنعت القفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یکی  
 از طرق ثلثه که طبیعت خطاب تکلم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند بشرطیکه  
 تعبیر شخص واحد باشد و این شش قسمست عدول از غیبت بخطاب چنانچه  
 عرفی از حضرت شاه مرغنی علی کرم الله وجهه بغیبت تعبیر نموده طبیعت عزم او  
 گریه غمان در بر گردود و نیست با گرسود چون آفتاب اند جهان بسیار گل به خطاب  
 عدول میکند طبیعت ای که از اندیشه عقل صلاح اندیشه تم به نفس بندد و در غار  
 اسرار گلش و از غیبت به کلام چنانچه انوری گوید طبیعت بنده امشب جمال الدین خطیب  
 او برای و کلا چون خورشید و شیرینا با کنون خیزد منیر است و در ششم نیز آنکه در عشرت  
 باشد زو گریزه و از تکلم بغیبت چنانچه طبیعت و زنه فردا دست ما دوست پدای  
 مسلمانان ازین کافر فقیر انوری این خرد گیمای کند بد تو بزرگی کن بر خورده بگیر

بهرستند جمله  
 است و در او هم  
 حکمت خوانند  
 و گویند بهر چه  
 علم است در سخن  
 و نشانی در سخن  
**عده**  
 بهر سخن چون  
 در در مسکن  
 بسیار بنویزد  
 که در بنویزد  
 کس است  
 بدان حد  
 نهاد و در سخن



بیت اول سخن است که در این بیت از توفیق به بفرستگ بریزد از توفیق به دوم آنکه حکم ثانی ممکن  
 و حکم اول سخن است که در این بیت از توفیق به بفرستگ بریزد از توفیق به دوم آنکه حکم ثانی ممکن  
 کند آفتاب خون کرده سوم آنکه حکم ثانی ممکن سخن اول سخن عاقلانه و ممکن عقلا چنانچه

بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا پنهان بندوش بخشیم هر چند  
 بخار را به چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلا و عاقلانه چنانچه بیت گرد زمین حسن تو  
 زبور عسل چه عجیب گزیند کلاب بدیخیم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا  
 و عاقلانه چنانچه بیت گریغ بار در کوی آن ماه بگردن پیچیم حکم باشد هشتم آنکه  
 حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاقلانه و ممکن عقلا چنانچه بیت کز آب زندگانه  
 بهره باجم چون خضره روز و شب افتاده هشتم همچو سنگ در کوی دوست و با پیر دانست  
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی منزه باشد و حکم ثانی که بعد حروف شرط که در چون و غیره  
 واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید **صنعت اقتباس**  
**و تضمین** اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری با اشارت یا  
 بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری است در کلام خود بقصد درج کند خواه بینه جان  
 عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف بار دیدم جا در و گرفت  
 در ویش هر کجا که شب آمد سرای اوست <sup>هم شاعری</sup> بلکه مشعر ثانی اقتباس است از کلام شیخ **بیت**  
 هر شب آنگری بسراقی همی رود و بد در ویش هر کجا که شب آمد سرای اوست با خواه با یک  
 تغییر و تبدیل این هر دو قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد کلمه دیگر چنانچه زلف گوید **قطعه**  
 خالصا چشم و زلف و خط خورش چه عجب گریز و گرد آید به برنجی چشمه بود شیرین با مردم و  
 باز و مور گرد آید یک بیت شیخ **مکثور** مردم و مرغ و مور گرد آید با بود و دوم آنکه

بیت اول سخن است که در این بیت از توفیق به بفرستگ بریزد از توفیق به دوم آنکه حکم ثانی ممکن  
 و حکم اول سخن است که در این بیت از توفیق به بفرستگ بریزد از توفیق به دوم آنکه حکم ثانی ممکن  
 کند آفتاب خون کرده سوم آنکه حکم ثانی ممکن سخن اول سخن عاقلانه و ممکن عقلا چنانچه  
 بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا پنهان بندوش بخشیم هر چند  
 بخار را به چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلا و عاقلانه چنانچه بیت گرد زمین حسن تو  
 زبور عسل چه عجیب گزیند کلاب بدیخیم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا  
 و عاقلانه چنانچه بیت گریغ بار در کوی آن ماه بگردن پیچیم حکم باشد هشتم آنکه  
 حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاقلانه و ممکن عقلا چنانچه بیت کز آب زندگانه  
 بهره باجم چون خضره روز و شب افتاده هشتم همچو سنگ در کوی دوست و با پیر دانست  
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی منزه باشد و حکم ثانی که بعد حروف شرط که در چون و غیره  
 واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید **صنعت اقتباس**  
**و تضمین** اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری با اشارت یا  
 بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری است در کلام خود بقصد درج کند خواه بینه جان  
 عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف بار دیدم جا در و گرفت  
 در ویش هر کجا که شب آمد سرای اوست <sup>هم شاعری</sup> بلکه مشعر ثانی اقتباس است از کلام شیخ **بیت**  
 هر شب آنگری بسراقی همی رود و بد در ویش هر کجا که شب آمد سرای اوست با خواه با یک  
 تغییر و تبدیل این هر دو قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد کلمه دیگر چنانچه زلف گوید **قطعه**  
 خالصا چشم و زلف و خط خورش چه عجب گریز و گرد آید به برنجی چشمه بود شیرین با مردم و  
 باز و مور گرد آید یک بیت شیخ **مکثور** مردم و مرغ و مور گرد آید با بود و دوم آنکه

بیت اول سخن است که در این بیت از توفیق به بفرستگ بریزد از توفیق به دوم آنکه حکم ثانی ممکن  
 و حکم اول سخن است که در این بیت از توفیق به بفرستگ بریزد از توفیق به دوم آنکه حکم ثانی ممکن  
 کند آفتاب خون کرده سوم آنکه حکم ثانی ممکن سخن اول سخن عاقلانه و ممکن عقلا چنانچه  
 بیت اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا پنهان بندوش بخشیم هر چند  
 بخار را به چهارم آنکه هر دو حکم محال عقلا و عاقلانه چنانچه بیت گرد زمین حسن تو  
 زبور عسل چه عجیب گزیند کلاب بدیخیم آنکه حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عقلا  
 و عاقلانه چنانچه بیت گریغ بار در کوی آن ماه بگردن پیچیم حکم باشد هشتم آنکه  
 حکم اول ممکن و حکم ثانی مستحیل عاقلانه و ممکن عقلا چنانچه بیت کز آب زندگانه  
 بهره باجم چون خضره روز و شب افتاده هشتم همچو سنگ در کوی دوست و با پیر دانست  
 که حکم اول در لفظ از حکم ثانی منزه باشد و حکم ثانی که بعد حروف شرط که در چون و غیره  
 واقع شده در لفظ از حکم اول مقدم باشد و گاه برعکس هم آید **صنعت اقتباس**  
**و تضمین** اقتباس و تضمین عبارتست از آنکه متکلم پاره از کلام دیگری با اشارت یا  
 بی اشارت بر آنکه این کلام از دیگری است در کلام خود بقصد درج کند خواه بینه جان  
 عبارت شخص دیگر باشد چنانچه طالع گوید **بیت** چون زلف بار دیدم جا در و گرفت  
 در ویش هر کجا که شب آمد سرای اوست <sup>هم شاعری</sup> بلکه مشعر ثانی اقتباس است از کلام شیخ **بیت**  
 هر شب آنگری بسراقی همی رود و بد در ویش هر کجا که شب آمد سرای اوست با خواه با یک  
 تغییر و تبدیل این هر دو قسم است یکی آنکه تبدیل کلمه باشد کلمه دیگر چنانچه زلف گوید **قطعه**  
 خالصا چشم و زلف و خط خورش چه عجب گریز و گرد آید به برنجی چشمه بود شیرین با مردم و  
 باز و مور گرد آید یک بیت شیخ **مکثور** مردم و مرغ و مور گرد آید با بود و دوم آنکه











یک کلمه همه منقطه باشند و حروف بیک کلمه غیر منقطه چنانچه بیت بخت عملی  
 تحت ممد جشت مروح جشت هر که **صنعت** ربط عبارت است  
 از کلامی که بیک حرف منقطه باشد و یک حرف او غیر منقطه چنانچه بیت از انزب  
 کش طبع تو با باز صبا نانو لبستان کشاد **صنعت** معجم که آنرا منقطه گویند  
 عبارت است از کلامی که همه حروف او نقطه دارد و این صنعت از همه مشکل تر و دشوار  
 ترست چنانچه بیت زیر حبشی پشت حبشی زمین زمین بخت تختی تخت حبشی  
 پیش بین **صنعت مهمل** که آنرا غیر منقطه و مجرد نیز گویند عبارت است از  
 کلامی که هیچ حرف او نقطه نداشته باشد چنانچه **قطعه** عماد عالم و عادل سوار  
 ساعد ملک با اساس عطارم اسلام در عالم ملک عالم و عطار عالم و مومر و عطار  
 سماک مح اسه حله و بلال علم کلام او همه بحر حلال در همه حال مراد او همه عطار  
 در هر دو **صنعت فوقانیه** عبارت است از کلامی که هیچ حرفش نقطه نماند  
 نماند چنانچه بولف گوید **رابع** دل مومن که عرش حملن است در کبر است  
 آور و مسلمان است و آنکه زو خلق منتفع نشود و گا و خردان که شکل  
 انسان است **صنعت تحتانیه** عبارت است از کلامی که هیچ حرف  
 از حرفش نقطه بالانذار چنانچه بیت دلارام در بر دلارام جوی در دونه  
 بی و پادوسو لبوی به بهار طرب دید و لب بود بی دید و پاد و دیده و سر بود **صنعت**  
**قطع الحروف** عبارت است از کلامی که متکلم بعضی از حروف بقصد  
 داخل نگردد باشد پس اعتبار آن حروف اگر الف باشد مقطوع الف و اگر با باشد  
 مقطوع الب و غیر ذلک گویند و مشکلترا اینها مقطوع الف چنانچه بیت همه بر لب

در هر دو شعر آن نیز می تواند  
 بگویند و غایب بینه و با غایب  
 این نظایر عربی نام است از غیر  
 و چهار هر دو بسیار عجز و کثرت و در  
 درت است **صنعت** بالکسر همست  
 که بدان بند کرده شود و نیز  
 ملک بختین است و نام در  
 سواد و بیت یکی است و در  
**صنعت**  
 در کجای است که هیچ حرفش  
 در هر دو **صنعت**  
 در هر دو **صنعت**  
 که بیانی مختلف از زبان  
 و طاعت

عربی و فارسی و ترکی و ...  
 در کتابت و خط و ...  
 در بیان و معنی و ...  
 در تفسیر و تعلیل و ...

می بود چشمم به هم بر صورتی بود گو شتم به بجز من است وصل صبیبت لیک در حیرت  
 و جوی بگو شتم به صنعت سخنیس عبارت است از آنکه دو لفظ را که در اصل  
 حروف بی رعایت نقاط موافق باشند در کلام بیارند و اگر هر کلمه متجانس با قرین خود  
 آنرا سخنیس مگر گویند چنانچه طبع صدر اصدرا بخوان بخوان زیست است گفتی  
 گفتی بر ز دست درست و اگر متصل بنا سخنیس غیر مکرر مانند چنانچه طبع نظر تو  
 چنانست نیکتر گوهر باره نظر تو چنانست نیکتر گوهر باره **صنعت تصحیف عبارت**  
 است سخنیس که بیروی او به جانش چنانچه طبع غایب خلقی و بخلی که بیعلوست کبر و  
 که میتوان خواند طبع غایب خلقی و بخلی که بیعلوست کبر و عیب  
 مصطلح تصحیف آنرا گویند که دو کلمه بغیر نقطه یک صورت دارد چنانچه نویسنده نو شوم  
 و بام و غیر ذلک **صنعت قلب عبارت** است از کلامی که اگر از آخرش باول بیارند  
 همان حاصل گردد خواه در بعضی مصراع چنانچه طبع آنی کلک یا من از زمین بان  
 آرایش است ما آرام کلک را بخواه تمام چنانچه طبع شکر بر از وی وزارت بخش  
 شوهر طبل بلب بر هوش **صنعت دوروی عبارت** است از کلامی  
 که در نظر هر سخن ملفوظی تغییر نقاطه و زبان توان خواند چنانچه نظر  
 بهائی خان داری یا خرنده دموی آت داری بان نریز  
 کوی بی بریدی که میتوان بفارسی خواند بهائی خان دار  
 یا خرید و دوروی آب داری آن تو بریدی کونی بریدی ترشده **صنعت**  
**دوروی** است عبارت است از کلامی که آنرا نظر بصورت حروف بی ملا خطه  
 نقاطه و زبان توان خواند خواه عربی است آشنیدی نندیدی گواید

نقطه یا بدون نقطه  
 در بیان و معنی  
 در تفسیر و تعلیل  
 در خط و کتابت  
 در بیان و معنی  
 در تفسیر و تعلیل  
 در خط و کتابت  
 در بیان و معنی  
 در تفسیر و تعلیل  
 در خط و کتابت

در کتابت و خط و ...  
 در بیان و معنی و ...  
 در تفسیر و تعلیل و ...

در بیان و معنی و ...  
 در تفسیر و تعلیل و ...  
 در خط و کتابت و ...



بسم الله الرحمن الرحيم

اول سر این نوشته که نظر است بدان تا پیش از سانس عشق و ذکر زنده دل از چشمن  
 تضرست باز که اول اقسام شعر جز است که وزن شعر دارد پس در مسجع که قافیه و سجع  
 مسجع که سجع یکی از وزن و قافیه نداشته باشند و دیگر اقسام معنای لفظ از سواد اشعار  
 اللفظ و مطلع و مرصع و مسجع و اعجاز و ردیف و التزام بالالمزم و غیر ذلک بسیار است لیکن  
 چون فائده معنی به او آید و آنگاه بدینا بر آن از آنها اعراض نمود و خسرو و هندی حضرت  
 امیر خسرو قدس سره در رسالت رسایل الامحاز که با عجاز خسروی شهرت دارد در  
 استیعاب نموده و در هر صنعت به بطول دلیل نوشته من از الاطایع علیها فلیخرج الیه  
 خاتمها باید دانست که یعنی لفظ که موضوع بر معنی باشد اگر جز اولت کند بر چیز  
 آن مرکب خوانند چنانچه تیر انداز است پدید و اگر اولت نکند بر چیزی معنی آن را مفرد خوانند  
 و اقل و دو حرف است اول متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحتی دارد  
 که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در و بر و از و چاین را حرف نامند و اگر صلاحتی دارد پس  
 اگر یکی از آنه باشد که ماضی و مستقبل و حال است و معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت  
 یعنی در زمان گذشته و میگویی یعنی بزبان حال خواهد گفت معنی در زمان آینده و اگر ملحوظ باشد  
 اسم پس اگر در آخر آن لفظ در متن نهی باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و  
 گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و  
 کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر  
 آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سر و گل نام شخصی همین و اگر غیر معین است اسم جنس  
 گویند چنانچه شیر و بنگ و خشت سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است  
 متبکر گویند چنانچه زر معنی انگور و رنگ و لباس و بار معنی میوه و در گاه و اگر موضوع

نظیر مسجع که سجع یکی از وزن و قافیه نداشته باشند و دیگر اقسام معنای لفظ از سواد اشعار اللفظ و مطلع و مرصع و مسجع و اعجاز و ردیف و التزام بالالمزم و غیر ذلک بسیار است لیکن چون فائده معنی به او آید و آنگاه بدینا بر آن از آنها اعراض نمود و خسرو و هندی حضرت امیر خسرو قدس سره در رسالت رسایل الامحاز که با عجاز خسروی شهرت دارد در استیعاب نموده و در هر صنعت به بطول دلیل نوشته من از الاطایع علیها فلیخرج الیه خاتمها باید دانست که یعنی لفظ که موضوع بر معنی باشد اگر جز اولت کند بر چیز آن مرکب خوانند چنانچه تیر انداز است پدید و اگر اولت نکند بر چیزی معنی آن را مفرد خوانند و اقل و دو حرف است اول متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحتی دارد که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در و بر و از و چاین را حرف نامند و اگر صلاحتی دارد پس اگر یکی از آنه باشد که ماضی و مستقبل و حال است و معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمان گذشته و میگویی یعنی بزبان حال خواهد گفت معنی در زمان آینده و اگر ملحوظ باشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ در متن نهی باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سر و گل نام شخصی همین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و بنگ و خشت سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است متبکر گویند چنانچه زر معنی انگور و رنگ و لباس و بار معنی میوه و در گاه و اگر موضوع

نظیر مسجع که سجع یکی از وزن و قافیه نداشته باشند و دیگر اقسام معنای لفظ از سواد اشعار اللفظ و مطلع و مرصع و مسجع و اعجاز و ردیف و التزام بالالمزم و غیر ذلک بسیار است لیکن چون فائده معنی به او آید و آنگاه بدینا بر آن از آنها اعراض نمود و خسرو و هندی حضرت امیر خسرو قدس سره در رسالت رسایل الامحاز که با عجاز خسروی شهرت دارد در استیعاب نموده و در هر صنعت به بطول دلیل نوشته من از الاطایع علیها فلیخرج الیه خاتمها باید دانست که یعنی لفظ که موضوع بر معنی باشد اگر جز اولت کند بر چیز آن مرکب خوانند چنانچه تیر انداز است پدید و اگر اولت نکند بر چیزی معنی آن را مفرد خوانند و اقل و دو حرف است اول متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحتی دارد که از چیزی بدو خبر دهند چنانچه در و بر و از و چاین را حرف نامند و اگر صلاحتی دارد پس اگر یکی از آنه باشد که ماضی و مستقبل و حال است و معنی آن ملحوظ باشد فعل گویند چنانچه گفت یعنی در زمان گذشته و میگویی یعنی بزبان حال خواهد گفت معنی در زمان آینده و اگر ملحوظ باشد اسم پس اگر در آخر آن لفظ در متن نهی باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و گفتن و اقسام فعل ماضی و مستقبل و حال امر و نهی و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و کنند و الا جامد و باید دید که اسم جامد یا معنی واحد دارد یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سر و گل نام شخصی همین و اگر غیر معین است اسم جنس گویند چنانچه شیر و بنگ و خشت سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است متبکر گویند چنانچه زر معنی انگور و رنگ و لباس و بار معنی میوه و در گاه و اگر موضوع

در قسم و خطبه  
 باید گفت  
 شده  
 نظر که در  
 ۲۴  
 در قسم و خطبه  
 باید گفت  
 شده

بران چه معنی نیست بلکه برای یک معنی است و در معنی دیگر استعمال میکنند پس اگر معنی  
 اول موضوع متروک باشد مقبول گویند چنانچه نماز که در اصل معنی عجز و انکسار است و در  
 بارگان مخصوصه اطلاق کنند و اگر معنی موضوع متروک نباشد پس اگر علاقه مشابهت در  
 ظرفیت و کلیت و جزئیت و غیر آن در میان معنیین ملحوظ است باعتبار معنی اول حقیقت  
 خوانند و باعتبار معنی ثانی تجاوز چنانچه خبر که در اصل معنی ناموس است بعلاقه مشابهت که  
 حماقت باشد بر مراد گویا اطلاق کنند و اگر علاقه ملحوظ نباشد مرتجلاً خوانند و مرکب و قسم  
 تمام و غیر تمام آنرا گویند که سکوت بران صحیح باشد چنانچه فلان استاده است و غیر تمام  
 آنکه سکوت بران صحیح نباشد چون اسپند و اول معنی مرکب تمام اگر احتمال صدق و کذب  
 دارد آنرا اخبار و جواب گویند پس اگر چیزی اول در آن جمله هم باشد خبر اول را مبتدا و ثانی را  
 خبر گویند و اگر چیزی اول فعل باشد فعل فاعل خوانند و اگر احتمال صدق و کذب ندارد آنرا نشانند  
 پس اگر بقصد از انشاء طلب فعل یا طلب ترک فعل بنفس صیغه باشد باید دید که اگر بطریق استعمال بود  
 نمی گویند چنانچه گفتن خواهی بنده را که فلان کار کن و فلان کار مکن و اگر بطریق مساوات  
 باشد استناداً و طلب گویند چنانچه گفتن تو فریق بلکه برای من کتاب بنویس و رنگ مکن  
 و اگر بطریق مخصوص باشد دعا و التماس سوال خوانند چنانچه الهی بخش و عذاب مکن اگر  
 بنفس صیغه خبر و تنبیه گویند و آن شکر طومنی و ترحمی و نداء استفهام و قسم و تعجب و روح  
 و ضم و غیر آنهاست و ثانی یعنی مرکب غیر تمام اگر چیزی ثانی راز و قید اول باشد مرکب  
 تقییدی خوانند و مرکب تقییدی اگر به صورت وصف است باشد مرکب توصیفی نامند چنانچه  
 مرد بزرگ و غلام زیرک و اگر مضاف و مضاف الیه بود مرکب ضافی نامند چنانچه چنانچه  
 زیر و اسپ عمر و اگر چیزی ثانی قید اول باشد مرکب مترجمی و غیر تقییدی چنانچه



**نظرات** مشرقی تفریح طبع دوستان به نسیخه و کتب تراصد بدین  
 جامعه صدر گویه فیض ازل به نسیخه مقبول بسنور العمل غلطی گفته منضامین بلند فکریم  
 اندر قید لفظ پنج چند به منشا فخر خوش انگاشتم خود و غلط بود آنچه من پنداشتم این عمل  
 کامروز شبان من است به روز محشر آفت جان من است به من بخواب فداوه ماندم مست و رفت  
 وقت فرصت ای در بیخ از دست رفت به نسیخه ای مست سخن مهباش شوی خواب غفلت تا یکی بیدار شود

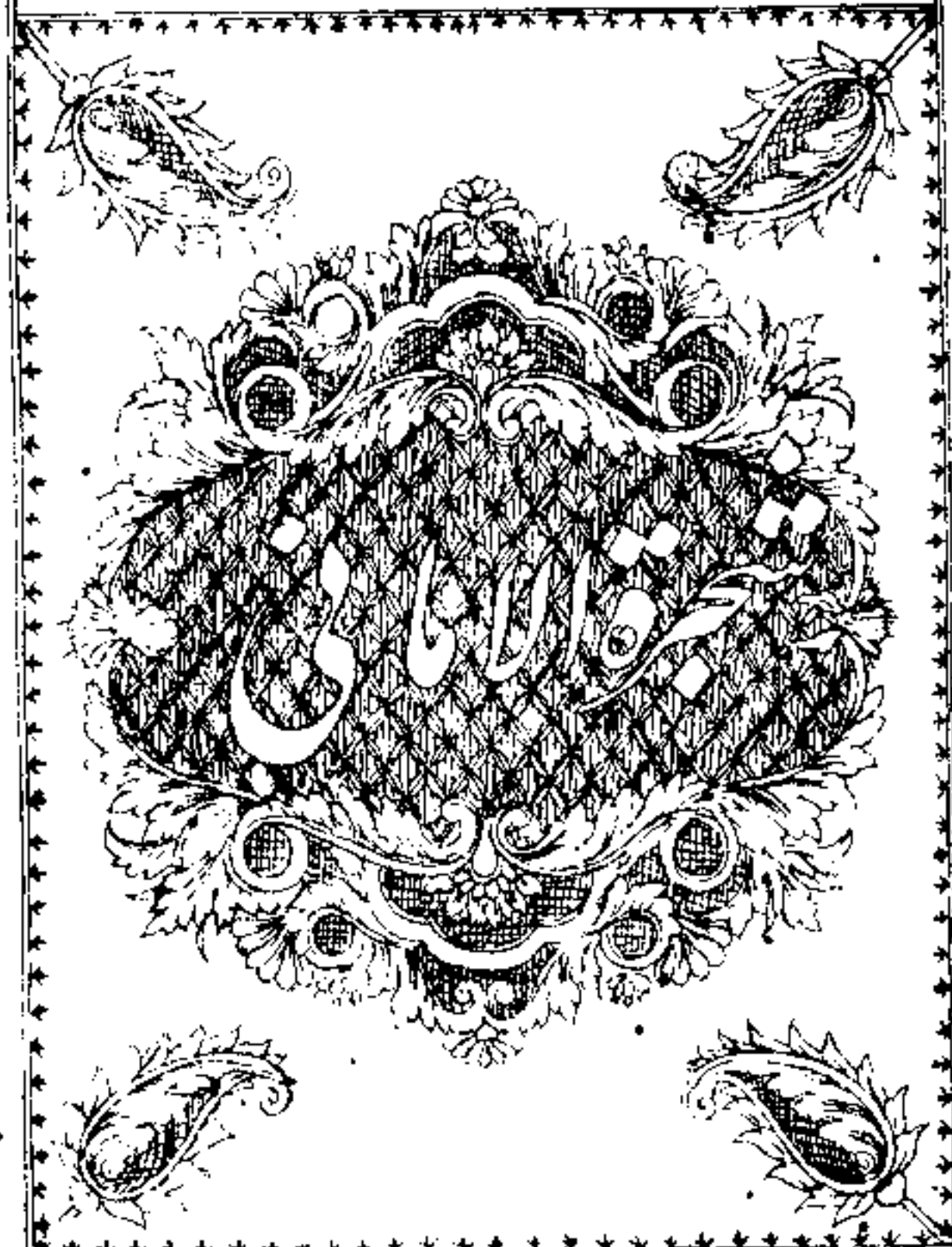
ستایشش اوان و نیایشن بیکارین شمار بارگاه حضرت صمدیت و درود  
 تا محمد و دوسلام غیر معرود و بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و  
 از و ارج و اجباب و که درین اوان من اقران کتاب خوانده نقاب متضمن  
 زبان پارسی رساله میسر عبدالواسع دانشوی غازه انطباق بر رجالی  
 و نیت و نهم ماه ذی قعدة الحرام سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و هجریه علی صاحبها

الصلوة و التحیت مطبع شعکله طور واقع بلن کانپور با تمام  
 منبرین سلیقه شعار بقاش بدیع نگار شیخ محمد  
 حماه هند و عاها به تمام سیده میر کشن سیده  
 منتظران گردیدند  
 ربی ذلک

در این کتاب  
 در بیان  
 در بیان  
 در بیان



وَمِنْ تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ



مطبع جعفر الميشي جعفر بن طبع كذا

سلسله ای است که در دست  
رسان و مقبول است و در میان  
مردمان بسیار مشهور است

### بسم الله الرحمن الرحیم

فصح ترین کلامی که از جوش صفا گوهر شامپور و لولو ابدار را در عرق حیات نشاندند صورت  
در از بعضی آفرینش است که در دانه و مدت را بسا کثرت کشیده و بیخ ترین عبارتی که در مشایخ  
نورانیست یاد آرد بر این بار و فقی نماید غت نجسته است و الا حبیبی که صبح بدایت از افق سینه  
و سیده زهی غمناهی جهان آفرین که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم را بر رسالت برگزیده و خود  
رسول و الاز او که خبر علی علیه السلام و اولاد او می باشد دیگری را از سر او از منصب خلافت خود  
بزرگوار اما بعد قبل از ولیده میان گوید که این مختصر ستمی بشجره الامانی سطرهای چند است و در  
دستی چیزی که در نظم و نثر فارسی از دست آن گزاشیده شد و تحریر آن با شاره نشین و الای  
بما یومئذ ان تبدل فی قلبهم عقولهم و هم یخسرون یا ستمین بر گردان محمد و شرافت  
بگفته فهمی شاعران نیز در باب مطلع انواریم در این باب است فیضه اتفاق اتفاقا چون  
کردن این تصویر با بیا می آن نیکوتر است رنگ سیمینا نام نامی او بر کرم ناچهره این بکار  
از کج و رونقی دیگر باید و این شجره شتمل است بر شرف و بر سرش را در تعلق است با شرفی

بسم الله الرحمن الرحیم  
در این کلام که در دست  
رسان و مقبول است و در میان  
مردمان بسیار مشهور است

سلسله ای است که در دست  
رسان و مقبول است و در میان  
مردمان بسیار مشهور است

**یا تا فرغ اول** در بیان مابست کله و تقسیم آن و این فرغ را چهار شمره بود **شمره اول**  
 در بیان مابست کله و کیفیت آنها در آن باقی است **ششم** و به آنکه کله لفظی را گویند که موضوعی باشد  
 برای معنی مفرد چون بار که موضوع است برای آنش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که  
 کله است موضوع همین معنی بزبان فارسی لفظ یعنی انداختن چیزی بود از دلمان پس لفظ عام است  
 و کله خاص هر کله را لفظ گویند و این لفظ را کله خوانند چون الفاظ همیشه مشق و مستحق  
 و کله بر سه قسم بود هم و فعل حرف **شمره دوم** در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد باو  
 و بسوی او بود و مقدرش نبود یکی از از زمانه که ماضی و مستقبل و حال شد آنرا اسم گویند  
 مثال آن نیز قائم است **شمره سوم** در بیان فعل مریه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و  
 مقدرش بود یکی از از زمانه که ماضی و مستقبل و حال خوانند چون گفت و رفت  
**شمره چهارم** در بیان حرف و آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و جمعی و آن است  
 حرف است که بر بزرگس ظاهراًست و در اصطلاح سخا و کله را گویند که سندا و سندا ای نباشد خواه یک حرفی  
 بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن برای رابط کلام بجز بر و تقریر در آید و کلام  
 بجز نیز تمام شود اما بغایت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن حالی  
 بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگویند رقم اگر لطف حق شامل حال نیست کار نمی  
 نوردید زبرد فرغ **دوم** در ذکره وقت کله و حذف آن در کلام او از آنکه سهم باشد  
 یا حرف بی شرط تصدیق و تاخیر بی قید ترتیب و این فرغ را یک شمره بود **شمره** با جمله کله را  
 بود از آنجمله است **کاف** و آن بر سه قسم بود اول کاف بیانی و آن پس صفت موصوف  
 و کلام قابل بود و غیر آن و حذف این کاف واری حقوق آن با کسی و هر قسمی با او با  
 و بر سه قسمی آن باشد در بیان کلام قابل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بیجا  
 ظهوری گویند و در بیان محقر مکرده قال که بنویس بر ایستان حال کار کام و زبان سیاه اند  
 بشده شامی ضامنی عذیب البیان ماند که چاشنی نعمانی شکرین در گنجی فی دو انیده حذف

این کلام در بیان مابست کله و تقسیم آن و این فرغ را چهار شمره بود شمره اول در بیان مابست کله و کیفیت آنها در آن باقی است ششم و به آنکه کله لفظی را گویند که موضوعی باشد برای معنی مفرد چون بار که موضوع است برای آنش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که کله است موضوع همین معنی بزبان فارسی لفظ یعنی انداختن چیزی بود از دلمان پس لفظ عام است و کله خاص هر کله را لفظ گویند و این لفظ را کله خوانند چون الفاظ همیشه مشق و مستحق و کله بر سه قسم بود هم و فعل حرف شمره دوم در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسناد باو و بسوی او بود و مقدرش نبود یکی از از زمانه که ماضی و مستقبل و حال شد آنرا اسم گویند مثال آن نیز قائم است شمره سوم در بیان فعل مریه اسناد بسوی او نباشد بلکه با او باشد و مقدرش بود یکی از از زمانه که ماضی و مستقبل و حال خوانند چون گفت و رفت شمره چهارم در بیان حرف و آن در اصل عبارتست از حروف مفرد و جمعی و آن است حرف است که بر بزرگس ظاهراًست و در اصطلاح سخا و کله را گویند که سندا و سندا ای نباشد خواه یک حرفی بود خواه دو حرفی خواه زیاده از آن برای رابط کلام بجز بر و تقریر در آید و کلام بجز نیز تمام شود اما بغایت و درین سه فقره مثال کجی و دو حرفی و زیاده از آن حالی بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگویند رقم اگر لطف حق شامل حال نیست کار نمی نوردید زبرد فرغ دوم در ذکره وقت کله و حذف آن در کلام او از آنکه سهم باشد یا حرف بی شرط تصدیق و تاخیر بی قید ترتیب و این فرغ را یک شمره بود شمره با جمله کله را بود از آنجمله است کاف و آن بر سه قسم بود اول کاف بیانی و آن پس صفت موصوف و کلام قابل بود و غیر آن و حذف این کاف واری حقوق آن با کسی و هر قسمی با او با و بر سه قسمی آن باشد در بیان کلام قابل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بیجا ظهوری گویند و در بیان محقر مکرده قال که بنویس بر ایستان حال کار کام و زبان سیاه اند بشده شامی ضامنی عذیب البیان ماند که چاشنی نعمانی شکرین در گنجی فی دو انیده حذف

این هر دو کاف بیکی در جائز نیست دیگر کاف استغفام و آن مشهورست دیگر کاف و تعلیل و آن قائم مقام است که اول  
 مثال آن و نحو کلاب نیکین که استغفام کاف معنی تا مثال آن سخن باشد از خود نخواهم گفت که مردم بین  
 کنند و حرف این بر سه کاف هم جائز نباشد دیگر کاف معنی هم چنانچه عرفی گویند شعره خوشجانی که بیشتر در آیه  
 مرغ کباب که با بال برآید و هم درین شعره نظر برین آن طاعت نماید که آینه گروم که صورت زار و  
 شعر اعتمادی بوقالی منت می کاف نیست و اگر همه معنی یک ترا بود نیست و حذف این کاف در بعضی  
 جایز و در اما معنی سبک که در چه وجود کاف ال بر بیاید و اصل در صدق معوی و عدم کاف  
 عدم اصل در صدق معوی دیگر کاف مقاحات معنی تا گمان مثال آن فلانی بر کنار عرض  
 بود که شب روی غلبه کرد مثال دیگر چاره سخن است که وطن مالوف بود و که اجلس در رسید معنی  
 ناگاه شب بروی غلبه کرد و ناگاه اجلس در رسید این کاف هم لائق حذف نباشد کاف تصغیر  
 که در آخر کلمه میاید چون مردک تنگ و شیرینک دیگر کاف صله معنی کسی مثال آن کبریا من  
 دوست است من دوست اویم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف معنی بلکه مثال آن  
 نه من در علم از دستم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف نباشد دیگر کاف  
 بجای آن اگر مثال لغو لغت بیت چه کم گردد که سوزی عاشق زار را کنی از لطف می بدو خاکهای  
 و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن استغفام یا اشباع نیز میاید و چه معنی هم فارسی میاید  
 نیز برای تصغیر در آخر کلمه میاید چون باغچه و قالیچه و استغفامی بود و آن مشهورست و تعلیلی  
 اما با اشباع مثال آن چه گونه بر قدام اعتراض تو ان کرد چه قدر هر چه گفته اند سندست پوشیده ماند  
 که مردم ایران کسر و چا و کاف استغفامی را با اشباع خوانند و بنیدیان مجهول دیگر هر چه از ان اشباع  
 یا بود که آخر کلمه میاید و آن بر چند نوع است یکی پامی و حدت و آن همیشه مجهول و ملحق  
 با کوه گردد و ما قبل آن کسبو باشد چون مردی وزنی و پادشاهی و امیری معنی بگیرد و بکوزن  
 یک پادشاه و یک امیر و این ملحق با سوره نکر و اصل دیگر پامی زاننده و آن برای حدت کلام  
 فارسبان بود این هم در حرکت مثل نامی حدت مثال هر قتی که خواسته باشم معنی هر وقت که خواسته باشم

مثال کاف استغفامی که  
 از خود نخواهم گفت که مردم بین  
 کنند و حرف این بر سه کاف هم  
 جائز نباشد دیگر کاف معنی هم  
 چنانچه عرفی گویند شعره خوش  
 جانی که بیشتر در آیه  
 مرغ کباب که با بال برآید و هم  
 درین شعره نظر برین آن طاعت  
 نماید که آینه گروم که صورت  
 زار و شعر اعتمادی بوقالی منت  
 می کاف نیست و اگر همه معنی  
 یک ترا بود نیست و حذف این  
 کاف در بعضی جایز و در اما  
 معنی سبک که در چه وجود کاف  
 ال بر بیاید و اصل در صدق  
 معوی و عدم کاف عدم اصل در  
 صدق معوی دیگر کاف مقاحات  
 معنی تا گمان مثال آن فلانی  
 بر کنار عرض بود که شب روی  
 غلبه کرد مثال دیگر چاره  
 سخن است که وطن مالوف بود  
 و که اجلس در رسید معنی  
 ناگاه شب بروی غلبه کرد و  
 ناگاه اجلس در رسید این کاف  
 هم لائق حذف نباشد کاف  
 تصغیر که در آخر کلمه میاید  
 چون مردک تنگ و شیرینک  
 دیگر کاف صله معنی کسی  
 مثال آن کبریا من دوست است  
 من دوست اویم یعنی هر کسی  
 که با من دوست است دیگر کاف  
 معنی بلکه مثال آن نه من در  
 علم از دستم که احدی همسر  
 او نمی تواند شد این هر دو  
 کاف قابل حذف نباشد دیگر  
 کاف بجای آن اگر مثال لغو  
 لغت بیت چه کم گردد که  
 سوزی عاشق زار را کنی از  
 لطف می بدو خاکهای و در  
 شعر کاف بیان در آخر مصرع  
 ساکن استغفام یا اشباع نیز  
 میاید و چه معنی هم فارسی  
 میاید نیز برای تصغیر در  
 آخر کلمه میاید چون باغچه  
 و قالیچه و استغفامی بود  
 و آن مشهورست و تعلیلی  
 اما با اشباع مثال آن چه  
 گونه بر قدام اعتراض تو ان  
 کرد چه قدر هر چه گفته اند  
 سندست پوشیده ماند که  
 مردم ایران کسر و چا و کاف  
 استغفامی را با اشباع خوانند  
 و بنیدیان مجهول دیگر هر  
 چه از ان اشباع یا بود که  
 آخر کلمه میاید و آن بر  
 چند نوع است یکی پامی و  
 حدت و آن همیشه مجهول و  
 ملحق با کوه گردد و ما قبل  
 آن کسبو باشد چون مردی  
 وزنی و پادشاهی و امیری  
 معنی بگیرد و بکوزن یک  
 پادشاه و یک امیر و این  
 ملحق با سوره نکر و اصل  
 دیگر پامی زاننده و آن  
 برای حدت کلام فارسبان  
 بود این هم در حرکت مثل  
 نامی حدت مثال هر قتی که  
 خواسته باشم معنی هر وقت  
 که خواسته باشم

در بعضی کاف معنی تا گمان مثال آن فلانی بر کنار عرض





سرف باشد بگیری ملحق بود که و ال بود بر زمانه ماضی چون ملحق می میرت و در همین  
 ششم و دیگر با یکی ملحق با حرف رابطه گرد و چون در انامت سی دانایت و شنیدای معنی شدت و  
 بر دنیا نیز بر بود دیگر باری و قایدی و بین ماضی و حرف نداشت و در حالی که اصل باشد  
 چون خدا یا بخلاف سابقا و گاهی که اقای مقام مزه گردید گاهی در اضافت چون خدای من و  
 بی اضافت چون خدای کرم که کشف است و موصوفی است دیگر یا برای محافظت وزن چنانچه درین شعر  
 لهو لفظ چند با و انشاد و ایشای یا قوتت پاره ای خدا گر نکسته پای ای دیگر باری مبالغه  
 چون علامتی تمام می این بسم معروف است و ازین نام برای که صاحب وقوع بعد از این شخصی بود آن  
 با جمله بدل شود سومی است که در آن اختلاف است و دیگر از انما و او مست که برای عطف بود  
 آن دو کلمه واقع شود دلالت کند بر دو بودن آن بالوضع چون آن آتش و آن میحر که بود  
 و ساکن نیز در نظم میگردون آن ای هر کلام در قطعه یا اگر چه در لفظ گردد چون و لیکن بسیار  
 قوی بود اگر چه بدست و کلام متقدیم است و مختلف آن نیز و باشد دیگر از انما الف است و آن  
 اول کلمه و از کلمه یا چون نوزادان و سکندر و با و امیر و امیر اول کلمه و آنچه در آن کلمه باشد  
 چند نوع بود چون الف نداشت آن نیز جانی بود مثال منظم سابق بود با و وز جام ما  
 مطرب که که کا جهان شد جام ما و جز و کلمه چون آنجا او این هم جان از حذف بود و الف  
 چون بر منا و مناسبا مثال الف زمانه که مخفی است این است بیست ای بسیار برگ با غنچه  
 همیشه پای با با مانده کله صاحبان خواجه است و الف زمانه گاهی ملحق بقول ماضی نیز گرد و چون  
 کتبا و گاهی در آخر معنی فاعلی پیدا کند چون دانا و بنیاد دیگر از حرف ما، نورست که و آنچه دیگر با یکی  
 آنچه ملحق بقول ماضی گرد و چون شسته و بیناست و تلفظ در آوردن آن مخمل فصاحت است و همچنین با  
 آشکاره و خاره که با الف نیز بدل شود و حسن تلفظ باشد با لجه برای که با قبل آن یکی ازین  
 حروف که الف و یا و او ساکن باشد چون ماه و کوه و تیره یا بر و صالح تلفظ و عدم تلفظ هر دو  
 آن خوب نیست حرکت با قبل آن کافیت و آنچه صالح تلفظ بود فقط با وجود امکان عدم

انگاری که با حرف  
 و ساکن نیز در نظم  
 قوی بود اگر چه  
 اول کلمه و از کلمه  
 چند نوع بود چون  
 مطرب که که کا  
 چون بر منا و مناسبا  
 همیشه پای با با  
 کتبا و گاهی در آخر  
 آنچه ملحق بقول ماضی  
 آشکاره و خاره که  
 حروف که الف و یا  
 آن خوب نیست حرکت

کلمه نویسی و آبردم مخطبات روان باشد عرفی شیرازی دشمنی های ابد با فتنی آورد و میر طمن  
 شهابین گوید دوامی نهد شاه و گواه و گیاه و دونه و قنار و شمشاد نیز میزند شود و یک جنف  
 آن پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در و تا در بناه و شمشاد فصیح با از آنچه بوده و تا محقق در  
 بعضی جا با کاف فاسی بدل شود چون بندگان بندگی و اعلان نوعی که ما قبل آن الف یا او ساکن  
 ما قبل ضمیم یا یای ساکن ما قبل کسور شدلی عطف و انصاف و توصیف و علاقه بار بار یا ضمیر و آن  
 آنچه سبب اتقای ساکنین باشد هر قبیح بود و چون قدما در نوعی اعلان آن نموده اند شاید که بعضی  
 و قصیده و سبب آمده باشد چون لرزان و تریسان خون و چون درین زمین با عطف است صیغه  
 و غیر آن اعلان در دست بود چون جان و جان دل و جان شیرین چون زمین درین زمین تو  
 چون خون بر خون و آب خون سیاه و بار بار مانند آن است و این است و چون است و بار بار  
 جانم و خونم و چشمم در اتقای ساکنین مانند زبانی و زبونی و چینی و چینی با چند قسم بود با هم  
 و در مثال آن آتش بجان من می زند و دیگر با همی قسم مثال آن بخدا که من اینکار نخواهم کرد و دیگر  
 استقامت مثال آن بیای خود را در میر و موهف فاین برشته با جایز بود مثال آن در کلام  
 این کتاب را بنحویم دو معنی است فلامی مثال نامی قسم جان شما که من نمی نامم یعنی بجان شما مثال ما در استقامت  
 دست خود نوشته ام یعنی دست خود نوشته ام و دیگر با معنی بر چون ما این با هم در معنی بر با هم و دیگر با  
 معنی بر مثال آن تعلیم فلامی آمده ام یعنی بر کعبه و دیگر با معنی مثال آن معنی بر با هم و دیگر با  
 معنی از مثال آن این است یعنی ازین سب و دیگر با معنی مثال آن فلامی برین است یعنی از هم بر دیا  
 با کسب بر معنی او را بر دم و دیگر با معنی ظرف مثال آن فلامی بکوه و نظارت یا از خانه یا از  
 یعنی سوی کما یا از فرشته و افعال و گنجایش قدر درجه منو و دیگر با در با یا برسد دست که بگر یا نیا  
 فتن و در و دیگر با معنی مقابل مثال که شود ظهوری را بدیوان گیران مسخر و هم معنی که شمع  
 و از خود بر کسب بر این سب و دیگر با معنی مخفی مثال آن باروی بر نوبت قریب آفتاب چون در سطح  
 و در تکمیل بر توست یعنی مجاوسی روی بر نور تو و دیگر با معنی است در آن است با این است

معنی کما یا از فرشته و افعال و گنجایش قدر درجه منو و دیگر با در با یا برسد دست که بگر یا نیا  
 فتن و در و دیگر با معنی مقابل مثال که شود ظهوری را بدیوان گیران مسخر و هم معنی که شمع  
 و از خود بر کسب بر این سب و دیگر با معنی مخفی مثال آن باروی بر نوبت قریب آفتاب چون در سطح  
 و در تکمیل بر توست یعنی مجاوسی روی بر نور تو و دیگر با معنی است در آن است با این است

شیخ زین و دیگرهای نامده چون به و هم پاره تو ازین بر روی مسو بود و دیگر مستحق و در هم  
 ایران با ای و دیگر ای مسو خوانند و با ای مسو بنوعی که در اول بیاید یا است سن گزود اول  
 فعل ماضی نیز باید چو کله از پای فصاحت بیند و چون فیت و محبت و بعضی مواقع این با کرد اول ماضی  
 می آید مشهور هم خوانند چون بخور و کرب با و الف نیز مبنی می آید چون با تو گفتیم جای تو گفتیم با تو گفتیم  
 بیاد اول فعل فصاحت نیستیم و ظاهر است دلیل حسن حفظ از با مسو در اول امر و مخرج نقطه اول  
 ماضی است که در اول امر و شرم و اضا مشهور در اول ماضی در ای نظم نباید پس است بر ای حسن در  
 نظری آید بقایه و در این چنین در آن نیز آید بود و غیبه زاید آن بود که حذف آن را بود  
 به مثال آن علامه امین استرهابی در کتاب المدینه نوشته است بر ای است که از حذف آن عبارت  
 بهل میشود و زائد آن بود که از حذف نمودن آن عبارت بحال شود مانند مثال آن فعلی امر و بر  
 زدن سن امر بود و صیغه که غایب بود یعنی در خانه نبودم و در اول امر فعل ماضی بر ای حسنه  
 آن با چون چند پادشاهی و آمد و یکبار و ساغر در و و گاهی در آخر کلمه باید که در اول آن بی  
 خلافت بود مثال آن شعر برید و بی شافع بشمار است به اگر خواهی سلامت بر کن است و در  
 نیز همین معنی باشد مثال آن جو اندر و بشکر اندر و اندرین کار مصلحت چیست همچنین بر آن نیز  
 زائد بود و غیر زائد مثال زائد از جای خود در چیست بیام بر نشسته بود مثال غیر زائد ملک کسی  
 نشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود و جزای آن ضرور بود مثال آن اگر هست  
 بر حق است دشمن اهل بیت بچشم خود بر رفت و وزن آن در بعضی جاها و باشد مثال آن چه شد روزی  
 فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین با و آن برای تو یاید و فایده آن در عبارت  
 رو و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه با نید یا من با نم یعنی یک کس با نید پس عمل ما من  
 نمودر اسلم داشته است و مانند غیر نمودر و کرده است یا با انگس و آن است تنهایی بود  
 و غیر استغفامی مثال استغفامی در روز شما بر آید بودید یا و گری و مثال غیر استغفامی آن  
 که گذشت و دیگر مثال آن من قائل اوم صاحب خلق بهار و تم فاضل ما نید یا شاعر و کجا از کردن

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

انوی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود ام و زیاده از دنیا  
 از تو میگویم با ترک آشنائی میگویم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر میآید و در نیز از دنیا میگویم با ترک  
 آشنائی میگویم و حذف آن هیچ موقع جایز نباشد مگر بدست آوردن مراد چون فلانی برود من میروم برود بر او  
 و همچنین کوه یعنی کجاست باشد با حرف ربط مثال آن کو یا یعنی کجاست یا و معنی کجا نیست نباشد  
 مثال آن من گویی تو از رفت یعنی کجا می تویی رفت غلط باشد و کجا یعنی کجاست نیز می آید چون رفت  
 کجا یعنی فرست کوه و همچنین تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیل و تاکید و تجاہلی و غیره اما  
 ابتدائی ذوال بود در ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن تا با تو شناسانده ام از خود بگمانم و  
 انتهائی آوردن گوئی بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهائی وقتی که فعلی در آن حادث شود و وجهی که  
 آن فعل شرط فعل دیگر شود مثال آن فلانی با من دست نخواهد شد کار من رونق نخواهد یافت بعضی  
 حرف نفی از فعل اول بردارند مثال آن تا من ازین سفر سعادت کنم شما بجائی نخواهید رفت  
 یعنی تا وقتی که من ازین سفر سعادت نکم پس ثابت شد که تا بجای نماند و تکیه در تکرار نموده است  
 و کما آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز بر دو قسم است یکی آنچه ذوال بود بر منتهی شدن فعل  
 بجزئی با بجائی که آن جزو آن مکان از حصرت برود بود مثال آن از خانه تا خانه ازید فرستم یعنی  
 بخانه زید فرستم بلکه تا بجائی که نسکس بود است دیگر مثال آن اشب دیوان فطیری را تا در غزل  
 که سطلش این است شعر کجا بودی که شب سوختی آرزو جانها بقدر روزم شطول ادی بر زبان  
 ملاحظه نمودم یعنی این شغل را ملاحظه نکردم بلکه تا بجائی که این غزل از اینها شروع میشود دیگر  
 آنچه و آن مکان از حصرت فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه زید فرستم یعنی از خانه  
 زید نیز فرستم مثال دیگر غزل فطیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم  
 منسوب است حذف است و تعلیل نیز دو قسم بود یکی آنچه در آن حاجت منعی فعل دیگری نیست  
 مثال آن سنجو ای که خود را بر در تو بلاک کنم تا مردم ترا بعاشق کشی نام کنند و دیگر آنچه عاده نفی فعلی  
 در مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان که من گفته معنی برای اینکه مسلمانان و صف من

این عبارت در بعضی کتب  
 آمده است و در بعضی دیگر  
 حذف شده است  
 و در بعضی دیگر  
 معنی آن  
 توضیح داده شده است  
 و در بعضی دیگر  
 معنی آن  
 توضیح داده شده است

نشد و تعدیل در تالی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعدیل در آن مجزبه همیشه تمام شود مثال  
 آن وضو بگلاب بیکم که گلاب آب صفاست و بی مقام تا میجو بود مگر و تعدیل جمله فعلیه بوسی چون در مثال آن  
 وضو بگلاب نمی گنم نام مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب بیکم تا گنویند که گلاب آب  
 صفاست و تا گاهی محذوف شود لیکن همین معنی چه اگر از گنویند تا بردارند و او بود و نزد و جریا  
 در جمله فعلیه تقدیم فاعله اگر بالعکس باشد آنرا ابتدا و خبر نامند لیکن در فارسی جمله فعلیه تقدیم فاعله  
 افصح نماید و تا کیدی بر یک قسم است و همچنین تجا بلی و هر دو ممنوع از حذف است مثال هر دو تا  
 گریه در من مگر دمی که با مثل تو مردم تا اهل می <sup>بهر چه</sup> شتم فلانی بر جانها کرده است تا فلک با او چکند و  
 تفسیری نیز مثل تجا بلی یک قسم است و آن بفسخ کلام سهیم گریه در مثال آن فاعله را در صبا گفت تا  
 فروش مردین گسترده و همچنین جاشا و آن معنی تقدیس نفس است از فعلی آن بی کاف بیان درست  
 نباشد مثال آن جاشا که من شمارا بگویم یعنی خدا کند که من شمارا بگویم و همچنین بلکه در آن بر  
 ترقی آید یا برای ضرب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاهی ملاحظه نمودم شصت هزار سوار  
 بنفاد ترا خواهند بود مثال آنچه برای ضرب است کسی با من قواضع طعام کرد بلکه رواندشت که آبی بخورم  
 همچنین لیکن و آن برای استدرک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن  
 فلانی آدم بسیار خوب است لیکن اینقدر است که معصوم خویشان <sup>بیشتر از آنکه</sup> مثال دیگر زید بد کسی لیکن یک  
 وصف دارد که سنی نیست و چنین متر و آن افاده تفصیل کند مثال آن شحش آید از تر از گوهر است  
 یا قدش بلندتر از شمشاد است و حذف آن را می سماعت در کلام اساتذ و هیچگونه جایز نیست مانند  
 و نازک و عزیزیم به ازین و بهتر ازین نازک از گل یک معنی دارد و همچنین عزیزتر و عزیزتر +  
 میرزا صائب + بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز + تنگ تر گیر و زبون  
 در بغل صحرایم + وضما تر و فارسی او و تو و آن من و شما و ما و تان و شان و  
 مان باشد از او تا به برای فاعل آید و را چون ملحق گردید یکی از ایشان افاده مفعولیت کند  
 چون او را و تو را و من و آن و شما را و ما را از تو را و او را و اصل و از من را و تون اصلی را برای ضما

مثال از کیدی در تالی جمله فعلیه درست نباشد بخلاف کاف که تعدیل در آن مجزبه همیشه تمام شود مثال آن وضو بگلاب بیکم که گلاب آب صفاست و بی مقام تا میجو بود مگر و تعدیل جمله فعلیه بوسی چون در مثال آن وضو بگلاب نمی گنم نام مردم مرا محتاط بدانند یا چنین باشد وضو بگلاب بیکم تا گنویند که گلاب آب صفاست و تا گاهی محذوف شود لیکن همین معنی چه اگر از گنویند تا بردارند و او بود و نزد و جریا در جمله فعلیه تقدیم فاعله اگر بالعکس باشد آنرا ابتدا و خبر نامند لیکن در فارسی جمله فعلیه تقدیم فاعله افصح نماید و تا کیدی بر یک قسم است و همچنین تجا بلی و هر دو ممنوع از حذف است مثال هر دو تا گریه در من مگر دمی که با مثل تو مردم تا اهل می شتم فلانی بر جانها کرده است تا فلک با او چکند و تفسیری نیز مثل تجا بلی یک قسم است و آن بفسخ کلام سهیم گریه در مثال آن فاعله را در صبا گفت تا فروش مردین گسترده و همچنین جاشا و آن معنی تقدیس نفس است از فعلی آن بی کاف بیان درست نباشد مثال آن جاشا که من شمارا بگویم یعنی خدا کند که من شمارا بگویم و همچنین بلکه در آن بر ترقی آید یا برای ضرب مثال آنچه برای ترقی آید قشون شاهی ملاحظه نمودم شصت هزار سوار بنفاد ترا خواهند بود مثال آنچه برای ضرب است کسی با من قواضع طعام کرد بلکه رواندشت که آبی بخورم همچنین لیکن و آن برای استدرک بود و در فارسی دلالت نماید بر جانب مخالف جمله مثال آن فلانی آدم بسیار خوب است لیکن اینقدر است که معصوم خویشان بیشتر از آنکه مثال دیگر زید بد کسی لیکن یک وصف دارد که سنی نیست و چنین متر و آن افاده تفصیل کند مثال آن شحش آید از تر از گوهر است یا قدش بلندتر از شمشاد است و حذف آن را می سماعت در کلام اساتذ و هیچگونه جایز نیست مانند و نازک و عزیزیم به ازین و بهتر ازین نازک از گل یک معنی دارد و همچنین عزیزتر و عزیزتر + میرزا صائب + بیت داغ فرزندی کند فرزند دیگر را عزیز + تنگ تر گیر و زبون در بغل صحرایم + وضما تر و فارسی او و تو و آن من و شما و ما و تان و شان و مان باشد از او تا به برای فاعل آید و را چون ملحق گردید یکی از ایشان افاده مفعولیت کند چون او را و تو را و من و آن و شما را و ما را از تو را و او را و اصل و از من را و تون اصلی را برای ضما